

دل فروش

نویسنده: مسعود رشیدی

کارگردان: سید امیر رستگار

(مردی با گاری تعدادی وسیله را در گوشه ای از خیابان حراج کرده و مردم را به سمت خود فرا می خواند)

مرد: آقایون، خانمها این یه نمایش نیس، یک جراحی یه، یه جراحی واقعی - از کله صبح تو کوچه ها و خیابونها رو گز کردم و تک تک خونه ها رو سر زدم تا فروشی های مردم رو بخرم و اینجا به حراج بذارم، لقمه نونی در بیارم به دردمون بزنم - آی آقایون، خانمها زندگی خرج داره - برج داره، روزهای خوشم خرج داره، روزهای سختم خرج داره - بدبیارها، تولدها، عروسی ها، مهمونی ها، همه خرج دارن، آقایون □، خانمها یه لحظه ایستین نگاه کنین، نگاه کن □، جدا کن، وقتشه که برم سر وقت جنسها، جنس کدومه، عتیقه ها، ای بچه جون دست کن تو کیسه و یه چیزی بیرون بیار (کودک از روی گاری داخل کیسه یک لنگه کفش بیرون می آورد)

اکت اول: چارق

دستای کوچولو این طفل معصوم زورش به یه لنگه کفش رسید، کفش که نه یه اسمی داره، این عتیقه است تمومش با دست دوخته شده، اما حیرونم، حیرون که لنگ دیگه اش کجاس، کجا مونده خانمها پیش قدم شن زنونه اس، قشنگه، قصه سیندرلا روشنیدین - آها حتما فیلمشو دیدین با صدای بلند می گم هر کی بتونه بگرده لنگه دیگه شو پیدا کنه می تونه این رو صاحب شه - خانمها امتحان کنین - شاید اندازه پاتون بشه .

شاهین خوشبختی رو شونه شماست ... این لنگه کفش حکایت داره ، قصه داره ، ولی قصه ش با قصه سیندرلا یه کمی فرق داره چون که قصه هم داره آقایون ، خانمها بفرمایین نیکاش کنین ، یه دنیا هنر به خرج رفته ... شرط می بندم که اسمشو هم بعضی هاتون بلد نیستین این چیه ؟ آره یه چارق ... اینکه هیچ کس نمی دونه خالق این کی بوده . جای تعجب نیست، اینکه چرا فقط تو جراحی من همچی عتیقه ای یافت شده ، جای سواله ، آقایون کسی که □ اینو به من داد ، گفت بگو سازندش بس که □ سوزن زد دستاش وصله ور داشت و بالاخره تو این بی خبری و بی کسی و فقر مرد و هیچ کس به سراغش نرفت □ تا حداقل این هنر رو زنده نگه دارن. آقا این چارق این کفش تا اونور مرزها رفته ... زمونی برای خودش برو بیایی داشته اما الان تو جمع لنگه کفش های کهنه به نمکی ها فروخته می شه ... آقا یکی بیاد اینو تو موزه اش تو خونش یا هر جایی که می خواد یه گوشه دلش آویزون کنه تا شاید با دستهای استاد سازندش زنده بمونه . (مترسکی در وسط صحنه است که کفش در کنار پای مترسک گذاشته می شود.)

اکت دوم : کلاه

(مرد دوباره دست به کیسه می کند و از کیسه کلاهی قدیمی خارج می کند.)
مرد: بیا ببین چی در اومد ... به به به ... آقا ! کلاه ، حافظ سر ماست - کلاه ، محافظ گرماست، اصلاً مخترع کلاه کی بوده ؟ معنی اش چیه ؟ اینکه میگن کلاه رفت تو ریش ، کلاه برداری کرد - کلاهشو باد برد یعنی چی ؟ اما همه اینها تو فرهنگ ما ریشه داره ...

اصلاً به نظر من کلاه از روز اول خلقت شاید با انسان بوده همه کلاه ها ، سرپوشها ،
یه معنی دارن اما این یکی تفسیر دیگه ای داره ... ای خانمها ، آقایون این کلاه یه
وقتی سر یه آدم حسابی بوده .. یه سینه چاک یه □ با □ غیرت یه □ فلندر ... یه
حلال □ پرست هر کی هر □ مشکلی داشت این لوطی ، محرم بود این مشتی حق رو
از نامرد می گرفت و می داد به ضعیف تر ها. این کلاه یادگار داش آکل سر محلمون
بود.

(بازی در بازی)

امروز تو محل زیر بازارچه یه قصه مشتی اتفاق افتاد.

امروز اون ور حموم مش مهدی یه ضعیفه آچین واپین لخ می کشید و می رفت.
نرسیده به حجره حاج کاظم ، چند تا از این بچه سوسولای سیل قیتونی رفته بودند
تو نخ ضعیفه ، یکی از این بچه فوفولا با یک النگوی پرویی اومد جلو ، گفت :
افتخار می دی با هم راه بریم. جون تو حرفش برام خیلی سنگین بود... چشم داشت
از حدقه می زد بیرون ، رفتم جلو گفتم : اینه خوشمرام ، خوش غیرت ، حالا کلفتی
صدا تو می کشی به رخ یک لچک به سر ، برو خوبیت نداره ، می دونی فوفوله چی
گفت ؟

گفت : مرد نمی بینم ، جون تو این حرفش واسم خیلی سنگین بود تا اومد به خودش
بجمبه یک مشت از اینور ، یک مشت از اونور یک کف گرگی وسط جفت چشاش
شیش تا ملق خورد ، رفت .

خورد به دیفال ، آره داش آکل کسی که حاضر نشد مرام پهلوونی رو زمین بذاره و صاف تر چیشای مرجان نگاه کنه و امانتی که بهش سپرده بودن ، دست بزنه اما پشت داش آکل رو نامرد نبود که به زمین می زد که کمر اونو عشق شکست و لهش کرد.

اما حالا از این قصه فقط یک خاطره مونده حالا این کلاه و فقط تو فیلمها می بینیم. کی حاضر این کلاهو سرش بذاره ، راسته همین خیابون و بگیره بره وهوای مردونگی راه بندازه . حتم دارم این کلاهو که سرتون بذارین مردم شما رو یک جور دیگه نگاه می کنن. می گن یارو کم داره ... حالا این کلاه فقط پشت مغازه ها به آدما چشمک می زنه ، خریداری نداره زمونه زمونه رپ و تتنی و تیفوسی و موهای دیوید بکامیه تلنگر ، صداهاى مردونه ، جاشو داده به تارهای صوتی نازک زنونه ، وقت اینجور کلاها تموم شده ، دورشم تموم شده ، فصلشم تموم شده ، ولی غیرت تموم نشده ، مردونگی تموم نشده ، اون زمون ، اون آدما که کلاه رو می داشتن سرشون ، غیرت و ناموس سرشون می شد، بابا غیرت تو کلاه نیست، غیرت باید توی خون و رگ وجود شما باشه که هست ، فقط نذارین از بین بره این کلاه هم فروشی یه ، آخر مجلس هر کسی طالب شد بیاد و ورش داره.

(مرد دوباره از کیسه کتی را بیرون می آورد.)

اكت سوم : كت

آقا ! حراج حراج ... بی خیال کفش و کلاه ، بیا تو کار . ببین چه لباس تر و تمیزی شکار شده (بو می کند)

بوی ادکلن آقا دو ماد هنوز روش مونده ، آقا کت به آدم شخصیت می ده ، بهت می ده ، اصلاً کت و شلوار رسمی ترین لباس تو هر مملکتی یه ... آقا امروز عقل مردم تو چشاشونه ، آدما نیاز به شخصیت دارن ، دوست دارن سر و وضعشون مثل آدم حسابی ها باشه ، بهشون احترام بذارن ، سلام کنن ، آقا اصلاً انسان تشنه توجه قرار گرفتن دیگرونه ، اما آقایون اینجا بی زبون این کت می خواد حرف دیگه ای بزنه .

بین هنوز گل سرخ عروس خانم تو جیب شازده دوماد جا خوش کرده ، قابل توجه جوونهایی که می خوان دوماد شن ، اونایی که تو حسرت دوماد شدن موندن ، چرا پیش قدم نمی شن دومادی سخته ، مهریه بالاست ، نمی خوان دوماد شین ، گرونی یه ، آخه چرا یکی پیش قدم نمی شه که حرف بزنه ، من می دونم چرا؟ بی خیالش بذارین لباس رو تن این آدمک بکنیم شاید طالب پیدا شد.

(شروع به آواز خواندن می کند □)

سر راش کنار □ برین دوماد می خواد نار بزنه □ سیب سرخ انار سرخ به دومن □ یار بزنه

بخند دوماد ، چرا نمی خندی ؟ (گوشش را کنار مترسک می گذارد) می دونین این آقا دوماد چی می گه ، می گه وقتی کوچیک بودم ، دوست داشتم یک کت و شلوار داشته باشم بابام یک کت و شلوار که می گرفت واسه خودش بعد از چند مدت می داد به داداش بزرگه ، بعدش با چند وصله که مادرمون بهش می زد می دادن شب عیدی تنمون کنیم خوش باشیم. ولی بس که بچه های محل به وصله های اون

می خندیدند ، خسته شده بودم. آرزوی یک دست کت و شلوار نو به دلم مونده بود. دوست داشتم منم لباس نو مو بپوشمو به این و اون پوز بدم ، ولی افسوس ... کاش آرزوم همین می شد و به همین جا ختم می شد. امروز که بزرگتر شدم کت و شلوار دارم ، بچه هم دارم ، بچه ام لباس می خواد. اون تحمل وصله ، پینه و کنایه نداره . باید اونو بفروشم ، آقا دوماه کت و شلوار شو فروخت.

اکت چهارم : شاهنامه

کنون رزم سهرام و رستم شنو دگرها شنیدستی این هم شنو
سرافراز سهراب با زور دست تو گفתי که چرخ بلندش بیست
صدای مرشد رحیم نقال ، اون صدای زنگ دارش ، چهره ی تکیدشو ، اون نقلهای
شب جمعه روز رستم و سهراب هیچوقت یادم نمی ره □ ، آی جماعت ! می دونین
کسی که اینو فروخت چقدر بابتش پول گرفته ؟ ۲۰۰ تومان □
کسی هست از تراژدی بزرگ رستم و سهراب ، تراژدی دیگه ای رو هم خبر داشته
باشه ؟ ها ؟ کسی هست ؟

ولی من خبر دارم . شما چند تا سهراب تو محلتون دارین که توی دودنگاری و
زوروق له شده - مگه جون با جون فرق داره ، قصه قصه تباهی انسانهاست.
جوونهای مثل دسته گل ، ارزششون قیمت یه شاهنومه ۲۰۰ تومانی شده .
اما تماشای فیلم های آدما و قصه های هالیوود میلیاردها دلار هزینه داره .
سهراب ها دارن از شاهنومه فرار می کنن ، لباس و ترک و برگ و زین نمی خوان .
از اسبها پیاده شدن تو رویاها غرقند اینم فروشی یه .

اکت پنجم : ماسک تئاتر

جنس آخر (ماسک خنده و گریه تئاتر را از کیسه بیرون می آورد)

اینها هم فروشی یه . (می خندد) هر سکه دو رو داره ، مثل زندگی ، شادی و غم ،
خنده و گریه .

خوب نگاه کنید (ماسک را بصورت می زند) کی می خواد امتحان کنه ؟ آقایون
خانمها ، اخماتونو وا کنید هر چهره ای با لبخند زیباست. بخندید ، بخندید.

(همه را وادار به خندیدن می کند)

این دل فروش یه بازیگره ، بازیگر تئاتر ، یه بازیگر طنز ، هر چقدر که بخواین مردم
رو خندوندم □ می دونم دواي درد مردم خنده و شادی ، بازار من هم □ کساد شده .

دیگه نمی تونم مردم رو شاد کنم. آقای بازیگر خودش قاطی کرده ، صحنه رو ول
کرده و سر محل بساط کرده تا شاید بتونه حرفشو بهفمونه . آخه یه نفر بگه جای من
روی صحنه است یا سر محله ... (سرخورده سوالش را از تماشاگران چندین بار
می پرسد و آرام آرام از میان آنها دور می شود).